

جانوری بیمار به نام ناتو



دعه با بیشتر و بدون هیچ‌گونه کینه‌توزی رخ می‌داد، ایالات متحده به متحدان خود کمک می‌کرد تا نیروهای خود را بازسازی کنند و با آنها برای سازگاری با الزامات متغیر میدان نبرد همکاری می‌کرد. یک ناتوی متعادل، همچنان یک دارایی بزرگ برای ایالات متحده و سایر اعضا بود و به آرام‌نگه داشتن ارتش اروپا که به نفع همه است کمک می‌کرد، چراکه سناریوهای زیادی (از جمله درگیری‌ها در آفریقا و خاورمیانه) وجود دارد و در آنها همکاری با شرکا، مؤثرتر از اقدام به تنهایی است. متأسفانه با انتخاب مجدد ترامپ در سال ۲۰۲۴ و سپس اتخاذ رویکردی که آشکارا نسبت به متحدان اروپایی امریکا، بی‌اعتمادی دولت ترامپ به اروپا باشد، این موضوع از ادعاهای دروغین‌او مبنی بر اینکه اتحادیه با اروپا برای سرکوب ایالات متحده ایجاد شده و همچنین در رفتار تحقیرآمیز او با مقامات اروپایی مشهود است که حتی شامل کسانی مانند جورجیا ملونی، نخست‌وزیر ایتالیا شد که زمانی از آنها حمایت می‌کرد. تهدیدهای مکرر او برای تصرف گرینلند، اعمال تعرفه‌های خردسارانه و تنبیهی

هنگی بر تعهد ناچیز ترامپ به امنیت و رفاه اروپا تأکید دارند. سخنرانی خصمانه جی. دی. ونس، معاون ترامپ در کنفرانس ۲۰۲۵ امنیتی مونیخ و تکرار آن از زبان مارکو روبریو، وزیر امور خارجه نیز بسا نگرش‌های ترامپ مطابقت داشت، حتی بازنشستگی زودهنگام و اجباری ژنرال کریستوفر دوناهو، افسر برجسته ارتش ایالات متحده که در اروپا بسیار مورد احترام بود را می‌توان بازتابی از بی‌اعتنایی دولت ترامپ به اروپا دانست. **■ عدم همراهی در جنگی احمقانه** متضامنه بگویم، ترامپ و اسلافش حق داشتند که از تلاش‌های دفاعی ناگافی اروپا شکایت کنند و حتی می‌توان این‌طور نتیجه‌گیری کرد که رویکرد او، به غلبه بر دهدها خودخواهی اروپایی‌ها کمک کرد. اروپا اکنون مهم‌ترین تلاش تسلیحاتی خود را از زمان جنگ جهانی دوم آغاز کرده است و اگر ایالات متحده علیه متحدان خود جنگ اقتصادی اعلام نمی‌کرد و با ایران وارد جنگ نمی‌شد، احتمال داشت که هر چه بیشتر به موفقیت منتهی شود. ایین اشتباهات علاوه بر اینکه برای مالیات‌دهندگان آمریکایی هزینه زیادی داشت، دقیقاً در همان لحظه‌ای که آنها در تلاش برای جایگزینی نقش ایالات متحده

بودند، به اقتصاد اروپا آسیب رساند. ترامپ همچنین معتقد بود که ایالات متحده بار زیادی از حمایت از او کرایس را به دوش می‌کشد، حالا اتحادیه اروپا و کشورهای اروپایی نیز در این زمینه پیش قدم شده‌اند. او همچنان از اینکه اعضای ناتو در خلیج فارس به او کمک مالی نکردند، شکایت دارد اما در واقع ترامپ چه‌انتظاری داشت وقتی که بدون مشورت با آنها جنگی احمقانه را آغاز کرد و چرا آنها باید نیروی دریایی خود را برای باز کردن تنگه هرمز به خطر بیندازند در حالی که نیروی دریایی ایالات متحده توانسته است آن کار را انجام دهد؟

■ انقضای تهدیدهای توخالی ترامپ این وضعیت، ناآرامی را در چه وضعیتی قرار می‌دهد؟ برای شروع، رهبران اروپا به وضوح درک می‌کنند که تهدئ ایالات متحده دیگر قابل اعتماد نیست و در نهایت آنها عمدتاً به تنهایی عمل خواهند کرد، حتی اگر آمریکایی‌ها در سال ۲۰۲۸ یک آلتانتیک‌گرای سرسخت را انتخاب کنند که به معنای نه ونس و نه روبریو است، نیروهای ساختاری که این اتحاد را تضعیف کرده‌اند، همچنان وجود خواهند داشت و اروپایی‌ها هرگز نمی‌توانند مطمئن باشند که نسخه

اگر به اجلاس ناتو در سال ۲۰۲۶ به چشم اچیاگر هدف مشترک و جس تازه‌ای از همبستگی فرآتلانتیکی نگاه شود، می‌توان با آن هم‌ذات‌پنداری کرد، اما آنچه اتفاق افتاد، تلاشی عمدی و عمدتاً موفق برای نادیده گرفتن تنش‌های آشکار و بزرگ بود. هیچ‌کس نباید دچار توهم شود: «این اتحاد، یک توله سگ بیمار است»

وقتی هر اجلاس ناتو زیر سایه ترس از اینکه قوی‌ترین عضو آن ناگهان همه چیز را به هم بزند و از آن خارج نشود، تشکیل می‌شود و سپس با یک نفیس راحت جمعی که از چنین اقدامی جلوگیری شده‌است، به پایان می‌رسد، نمی‌توان چنین نشستی را نشانه اطمینان‌بخشی از اتحادی راهبردی یا ارزش‌های مشترک دانست.

■ چنین رقیبی قدر نمند

البته می‌توان تنش‌های فرآتلانتیک را صرفاً به دونالد ترامپ رئیس‌جمهور ایالات متحده نسبت داد، اما مشکل اصلی ناتو ساختاری است. اتحادهای نظامی به خودی خود هدف نیستند؛ آنها صرفاً وسیله‌ای هستند که کشورها از طریق آن می‌کشند در مواجهه با یک تهدید مشترک، ایمنی خود را تقویت کنند. مطمئناً روسیه همسایه‌ای است که باید درباره آن نگران باشیم، اما مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق، یک ابرقدرت جهانی نیست و اظهاراتی مبنی بر اینکه تهدید هژمونیک جدی برای اروپا ایجاد می‌کند، خنده‌دار است. علاوه بر این، اعضای اروپایی ناتو در مورد میزان خطرناک بودن مسکو اتفاق نظر ندارند و مشخص نیست که آیا دولت ترامپ نیز اصلاً روسیه را به عنوان یک تهدید می‌بیند یا خیر. ظهور چین مدتی است که توجه استراتژیک ایالات متحده را از اروپا دور کرده، زیرا چین یک رقیب واقعی است و به این دلیل که آسیا اکنون عرصه اقتصادی بزرگ‌تری است.

با این همه، نمی‌توان گفت که اروپا بی‌اهمیت است یا ناتو از یادش ندراد، ولی پیوندی که اروپا و ایالات متحده را به هم پیوند می‌دهد، مدت‌ها قبل از ورود ترامپ به سیاست، رو به نابودی بود.

■ ترامپ بی‌اعتنا به اروپا

با توجه به موارد فوق، واضح بود که ناتو به یک تقسیم‌کار جدید نیاز دارد، به این معنا که اعضای اروپایی آن به تدریج مسئولیت اصلی دفاع از خود را بر عهده بگیرند و واشینگتن منابع و توجه بیشتری را بر آسیا متمرکز کند. در حالت ایده‌آل، این تغییر طی یک

در تاریخ جنگ‌ها، همیشه بازنده کسی نیست که میدان نبرد را ترک می‌کند. گاهی بازنده کسی است که با فهرستی بلند از اهداف وارد جنگ می‌شود و در پایان، حتی اگر ضربات سنگینی وارد کرده باشد، نمی‌تواند هیچ‌یک از اهداف سیاسی اصلی خود را محقق کند. از این زاویه، جان مرشایمر، استاد علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو و یکی از شناخته‌شده‌ترین نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل معتقد است ایالات متحده در جنگ با ایران شکست خورده است زیرا واشینگتن نتوانسته نتیجه سیاسی مورد نظر خود را به تهران تحمیل کند. در روایت مرشایمر، تفاهم‌نامه ۱۷ ژوئن نه نشانه پیروزی ایران است، بلکه نشانه عقب‌نشینی از اهداف اولیه است. اتفاقی که به باور او نشان می‌دهد واشینگتن پس از ماه‌ها فشار و درگیری، ناچار شده با واقعیتی روبه‌رو شود که پیش‌تر حاضر به پذیرش آن نبود: ایران را نمی‌توان با زور نظامی و فشار حداکثری به یک بازگسر مطیع تبدیل کرد. این همان نقطه‌ای است که تحلیل‌را از روایت رسمی واشینگتن جدا می‌کند. دولت‌های امریکا و اسرائیل ممکن است از دستاوردهای عملیاتی، ضربات نظامی یا کاهش موقت برخی توانایی‌ها سخن بگویند، اما برپرسش اصلی این است: آیا ایران از اهداف راهبردی خود عقب‌نشنت؟ پاسخ او روشن است: خیر. زیرا هیچ‌یک از اهداف بزرگ این جنگ محقق نشده است.

■ تهران همچنان در بازی باقی است

اشتباه اصلی امریکا و اسرائیل این بود که تصور کردند می‌توانند با ترکیب قدرت هوایی، تحریم اقتصادی و فشار سیاسی، ساختار قدرت ایران را تغییر دهند. اما ایران، برخلاف محاسبات اولیه، نه فروپاشید، نه تسلیم شد و نه شبکه منطقه‌ای خود را کنار گذاشت. نخستین هدف، تغییر رژیم بود. هدفی که اگر چه همیشه به شکل رسمی اعلام نشد، اما در بخش‌هایی از محافل سیاسی واشینگتن و تل‌آویو به عنوان نتیجه مطلوب مطرح بود. این هدف به شکست انجامید، زیرا حکومت

نتانیاهو در سراسیبی قدرت

■ احسان شیخون

بنیامین نتانیاهو بیش از هر سیاستمدار دیگری در تاریخ اسرائیل، مفهوم «بقای سیاسی» را به نمایش گذاشته است. او سال‌ها با ترکیبی از ترس، امنیت‌گرایی، پوپولیسم و انتلاف‌های شکننده توانست خود را در رأس قدرت نگه‌دارد. اکنون اما در آستانه هر انتخابات احتمالی آینده، به نظر می‌رسد همان ابزارهایی که زمانی نقطه قوت او بودند، به پاشنه آشیلش تبدیل شده‌اند. برای نخستین بار طی دهه گذشته، بحران اصلی نتانیاهو صرفاً رقابت با احزاب مخالف نیست، بلکه بحران اعتماد عمومی است.

جامعه اسرائیل پس از جنگ غزه، اعتراض‌های گسترده داخلی، شکاف عمیق میان نهادهای امنیتی و دولت و انزوای بی‌سابقه بین‌المللی از یک‌سو و جنگ علیه ایران از سوی دیگر با همان منطق گذشته رأی نخواهد داد.

نتانیاهو زمانی خود را «آقای امنیت» معرفی می‌کرد، سیاستمداری که هیچ‌کس بهتر از او نمی‌تواند اسرائیل را از تهدیدها حفظ کند! اما حمله هفتم اکتبر ۲۰۲۳ این تصویر را فرو ریخت. بزرگ‌ترین شکست اطلاعاتی و امنیتی تاریخ اسرائیل دقیقاً در دوره‌ای رخ داد که او باطمینان از توان بازدارندگی سخن می‌گفت. همین اتفاق، بنیان اصلی سرمایه سیاسی او را متزلزل کرد. در سیاست، گاهی یک شکست کافی است تا روایت سال‌ها ساخته‌شده فرو بریزد. امروز مخالفان نتانیاهو دقیقاً از همین نقطه حمله می‌کنند. اینکه اگر امنیت مهم‌ترین وعده او بود، چرا اسرائیل در دوران نخست‌وزیریش چنین ضرر‌های خورد؟

■ جنگ و بحران مشروعیت

نتانیاهو پس از آغاز جنگ غزه تصور می‌کرد فضای جنگی می‌تواند مانند تجربه‌های گذشته، جامعه اسرائیل را پشت سر دولت بسپج کند. این تاکتیک در دهه‌های قبل بارها جواب داده بود. هرگاه بحران امنیتی شکل می‌گرفت، افکار عمومی به سمت دولت متمایل می‌شد و مخالفان به حاشیه رانده می‌شدند، اما این بار شرایط متفاوت بود. جنگ، نه تنها به آزادی سریع گروهان‌ها منجر نشد، بلکه خانواده‌های گروگان‌ها به یکی از جدی‌ترین منتقدان دولت تبدیل شدند. آنها دولت را متهم کردند که اهداف سیاسی را بر جان شهروندان ترجیح داده است. از سوی دیگر، طولانی شدن جنگ فشار اقتصادی بی‌سابقه‌ای بر اسرائیل وارد کرد.

هزینه‌های نظامی افزایش یافت، سرمایه‌گذاری خارجی کاهش پیدا کرد، صنعت گردشگری آسیب دید و هزاران نیروی ذخیره برای ماه‌ها از بازار کار خارج شدند. در کنار این مسائل، موج محکومیت‌های بین‌المللی نیز شدت گرفت. پرونده‌های حقوقی علیه اسرائیل در مراجع



بین‌المللی و انتقادهای فزاینده متحدان غربی، تصویر کشوری را که خود را بخشی از جهان دموکراتیک معرفی می‌کرد، با چالش روبه‌رو ساخت. نتانیاهو همچنان تلاش می‌کند جنگ را به عنوان نبردی برای «بقای اسرائیل» معرفی کند، اما برای بخش قابل توجهی از افکار عمومی، این جنگ بیش از آنکه نشانه قدرت باشد، نماد شکست مدیریتی است.

اگر جنگ امریکایی – صهیونی علیه ایران را نیز به معادله اضافه کنیم، تصویر برای نتانیاهو پیچیده‌تر می‌شود. او تلاش کرده این رویارویی را به عنوان اثبات درستی اوهرید «بازدارندگی تهاجمی» خود معرفی کند و از آن سرمایه سیاسی بسازد، اما واقعیت داخلی اسرائیل دوگانه‌تر از این روایت است. هرچند بخشی از جامعه اسرائیل اقدام نظامی علیه ایران را در چارچوب تهدیدهای امنیتی ضروری می‌داند، اما تداوم جنگ، هزینه‌های اقتصادی، فرسایش توان نظامی، ناامنی در جبهه داخلی و نگرانی از ورود به یک درگیری فرسایشی، باعث شده دستاورد سیاسی مورد انتظار نتانیاهو به‌طور کامل محقق نشود. بخش بزرگی از افکار عمومی همچنان عملکرد شخص نتانیاهو در مدیریت جنگ و پیامدهای آن را ناموفق ارزیابی می‌کند و انتلاف او در بیشتر سناریوهای انتخاباتی از کسب اکثریت فاصله دارد.

به بیان دیگر، جنگ با ایران اگرچه برای مدتی فضای سیاسی را به سود نخست‌وزیر تغییر داد، اما نتوانست سایه سنگین شکست امنیتی هفتم اکتبر، بحران گروگان‌ها و فرسایش اعتماد عمومی را از دوش او بردارد. امروز بزرگ‌ترین چالش برای نتانیاهو، پرسش دیگر این نیست که نتانیاهو چگونه جنگ را آغاز کرد، بلکه این است که آیا او می‌تواند اسرائیل را از چرخه جنگ‌های بی‌پایان خارج کند یا نه.

■ انتخابات آینده و آزمون بقا برای نتانیاهو

با انحلال رسمی کنگست و آغاز رقابت‌های انتخابات زودهنگام ۲۷ اکتبر، بنیامین نتانیاهو وارد دشوارترین کارزار سیاسی دوران حیات خود شده است. انتخاباتی که بیش از آنکه رقابت احزاب باشد، همه‌پرسی درباره کارنامه نخست‌وزیری است که پس از جنگ‌های غزه، لبنان و ایران، با بحرانی بی‌سابقه در اعتماد عمومی روبه‌روست. نکته مهم این است که کاهش محبوبیت تنها متوجه حزب لیکود نیست. شخص نتانیاهو نیز دیگران سیاستمدار شکست‌ناپذیر سابق به نظر نمی‌رسد. بسیاری از رأی‌دهندگان راست‌گرا همچنان دیدگاه‌های امنیتی او را می‌پذیرند، اما نسبت به توان مدیریتی‌اش تردید پیدا کرده‌اند. این تقاوتی اساسی است، زیرا سیاست اسرائیل همواره بیش از آنکه بر ایدئولوژی استوار باشد، بر اعتماد به توانایی رهبران در مدیریت بحران بنا شده است. هم‌زمان، اختلاف میان نتانیاهو و فرماندهان سابق ارتش، رؤسای اطلاعاتی و حتی بخشی از بدنه امنیتی، شکاف کم‌سابقه‌ای ایجاد کرده است.

زمانی او خود را نماینده اجماع امنیتی معرفی می‌کرد، اما اکنون همان نهادهایی که سال‌ها پشتوانه سیاسی‌اش بودند، به منتقدان جدی او تبدیل شده‌اند. ائتلاف کنونی نیز بیش از هر زمان دیگری شکننده است. احزاب راست افراطی خواسته‌هایی مطرح می‌کنند که تحقق آنها، نه تنها روابط خارجی اسرائیل را دشوارتر می‌کند، بلکه اختلافات داخلی را نیز تشدید کرده است. نتانیاهو برای حفظ دولت، ناچار است امتیازهای بیشتری به این شرکا بدهد، امتیازهایی که هزینه سیاسی آن را شخص او می‌پردازد. در همین حال، اپوزیسیون نیز برخلاف گذشته، تنها بر مخالفت شخصی با نتانیاهو تمرکز نکرده، بلکه روایت تازه‌ای ساخته است. اینکه اسرائیل برای عبور از بحران، نیازمند نسلی جدید از رهبری است. نسلی که بتواند هم اعتماد داخلی را بازسازی و هم روابط خارجی را ترمیم کند.

تفاوت امروز با گذشته در این است که بحران‌ها دیگر صرفاً سیاسی نیستند. آنها به بحران اعتماد، کارآمدی و مشروعیت تبدیل شده‌اند، حتی اگر نتانیاهو بتواند در کوتاه‌مدت موقعیت خود را حفظ کند، بازسازی تصویر «هربر شکست‌ناپذیر» بسیار دشوارتر از گذشته خواهد بود. شاید مهم‌ترین پرسش انتخابات آینده اسرائیل این نباشد که چه کسی نخست‌وزیر می‌شود، بلکه این باشد که آیا دوران سیاست‌ورزی مبتنی بر شخص نتانیاهو به پایان رسیده است یا خیر. فردی که سال‌ها قواعد بازی را تعیین می‌کرد، اکنون بیش از هر زمان دیگری ناچار است از قواعدی پیروی کند که دیگران برایش نوشته‌اند.

این همان نقطه‌ای است که می‌توان گفت نتانیاهو دیگر مانند گذشته بر بازی مسلط نیست. قافیه‌ای که سال‌ها در اختیار او بود، اکنون در حال لغزیدن به دست رقبایی است که از خستگی جامعه، فرسایش جنگ و بحران اعتماد، سرمایه سیاسی تازه‌ای ساخته‌اند. این شاید مهم‌ترین تغییر در سیاست اسرائیل طی دهه‌ها اخیر باشد؛ تغییری که می‌تواند انتخابات آینده را نه صرفاً یک رقابت حزبی، بلکه همه‌پرسی درباره میراث طولانی بنیامین نتانیاهو تبدیل کند.

جدیدی از ترامپ در نهایت کاخ سفید را به دست نخواهد گرفت. سیاست‌های داخلی خودشان و مشکلات معمول اقدام جمعی، تلاش‌های آنها برای کاهش وابستگی به ایالات متحده را مختل کرده است، اما قرار نیست متوقف بشوند. علاوه بر این، اجلاس آنکارا نشان داد که اروپایی‌ها ترامپ را کسی می‌بینند که نباید او را جدی گرفت. آنها درک می‌کنند که او هر از گاهی جلوی دوربین‌ها نقش بازی می‌کند و مانند تهدید بی‌معنا او برای قطع تجارت ایالات متحده با اسپانیا یاوه‌گویی می‌کند. در چنین شرایطی، نادیده گرفتن رجزخوانی‌های او در عین کاهش وابستگی به ایالات متحده، واکنش هوشمندانه‌ای است.

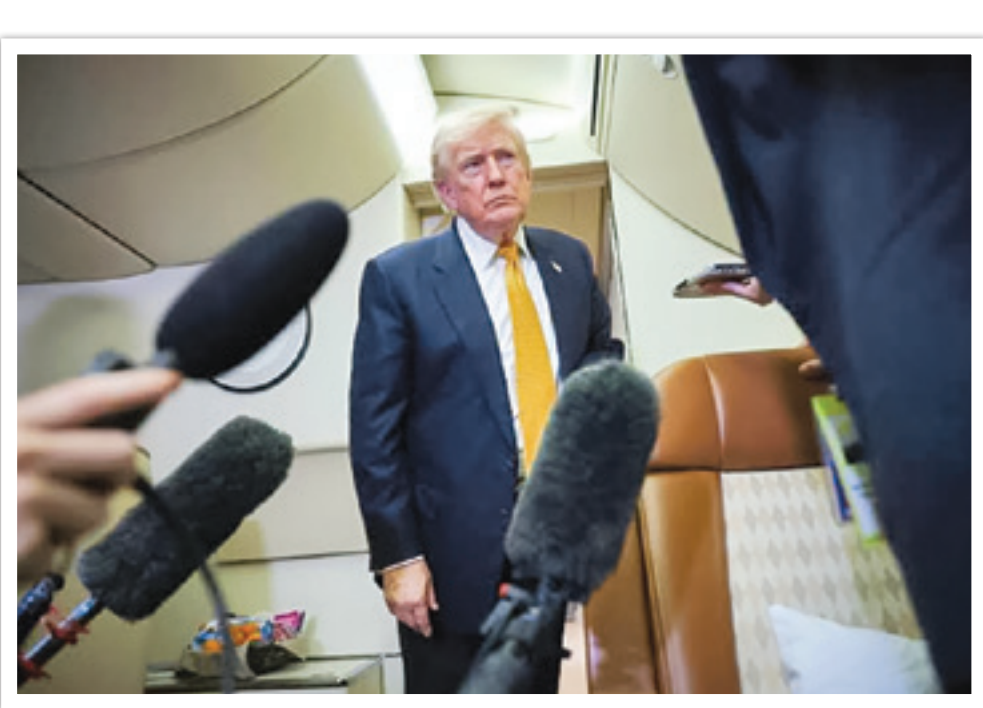
پل کروگمن معتقد است که متحدان ایالات متحده، ترامپ را عمویی ثروتمند و با آرای متزلزل می‌بینند که همه او را تحمل می‌کنند، زیرا می‌خواهند در جهت اراده او باقی بمانند. ناتالی توچی از جان هاپکینز به نیویورک تایمز گفت که «توهین‌های مکرر و تهدیدهای توخالی ترامپ‌سر رو به نابودی است.» در آنکارا دیدیم که رهبران اروپایی اکنون مؤدبانه سر تکان می‌دهند، برای ترامپ چالپوسی می‌کنند، اما هر چه بیشتر آنچه را که می‌گویند نادیده می‌گیرند و نظر خودشان را حفظ می‌کنند.

■ تلاش برای ادامه حمایت از کی‌یف

در این برهه، هدف اصلی کشور‌های اروپایی، به دست آوردن زمان و تسلیحات امریکایی مورد نیاز برای ایجاد یک قابلیت دفاعی کافی است. آنها همچنین می‌خواهند از اینکه ایالات متحده، او کرایس را به طور کامل رها کند، جلوگیری کنند تا به این ترتیب روسیه همچنان برای ادامه جنگ پول و نیرو هزینه کند و امید دارند که در نهایت جنگ را با شرایطی که برای کی‌یف قابل قبول است، پایان دهد. بنابراین تعهد ترامپ برای صدور مجوز تولید موشک‌های دفاع هوایی یا پرتو ترمز توسط او کرایس برای اروپا خبر خوشایندی است، هرچند که سال‌ها طول خواهد کشید تا او کرایس بتواند هر کدام از موشک‌های پیشرفته را تولید کند. در یک کلام باید گفت که هدف اصلی اجلاس آنکارا این بود که تا حد امکان بی‌حاشه باشد. مأموریت انجام شد، اما نباید آن را با نشانه‌ای از سلامت سازمان ناتو اشتباه گرفت.

■ ستون‌نویس فارن پالیسی
■ «استاد روابط بین‌الملل
■ دانشگاه هاروارد

جنگ با ایران «ادامه سیاست نیست با ابزاری دیگر»!



بزرگ معمولاً به دنبال ایجاد ابزارهایی می‌روند که هزینه حمله را افزایش دهد. ایران نیز طی سال‌ها، برنام‌ه موشکی خود را نه فقط یک ابزار تهاجمی، بلکه ستون اصلی بازدارندگی خود تعریف کرده است. چهارمین هدف، قطع حمایت ایران از گروه‌های متحد منطقه‌ای بود، از حزب‌الله لبنان گرفته تا حماس و حوثی‌ها. این هدف نیز محقق نشده، زیرا شبکه نفوذ منطقه‌ای ایران بخشی از راهبرد امنیتی ایران است و تهران آن را ابزاری برای جلوگیری از محاصره خود می‌داند. امریکا و اسرائیل با حمله به این شبکه شاید بتوانند هزینه‌هایی ایجاد کنند، اما قادر به حذف کامل آن نیستند. این همان چیزی است که مرشایمر آن را شکست راهبردی می‌نامد: توانایی وارد کردن خسارت وجود دارد، اما توانایی تغییر رفتار وجود ندارد.

■ اسرائیل و کابوس هسته‌ای مسئله اصلی اسرائیل از ابتدا، نه فقط نفوذ منطقه‌ای ایران، بلکه برنامه هسته‌ای تهران بوده است. اسرائیل سال‌ها می‌توهم را مطرح کرده که اجازه نخواهد داد ایران به توانایی هسته‌ای نظامی دست پیدا کند. اما جنگ نشان داد این هدف نیز قابل تحقق نیست. اسرائیل با وجود برتری اطلاعاتی و فناوری نظامی، نتوانسته مسئله هسته‌ای ایران را برای همیشه حل کند. حتی اگر بخشی از توانایی‌های ایران از منطقه یا ادامه مسیر فشار و درگیری، یعنی اراده سیاسی و دانش فنی همچنان باقی است، این وضعیت اسرائیل را با یک انتخاب دشوار روبه‌رو می‌کند. پذیرش یک ایران قدرتمند در منطقه یا ادامه مسیر فشار و درگیری، ادامه این بی‌ست‌خطرناک است، زیرا رفتاری یک کشور احساس‌کننده ابزارهای متعارف برای رسیدن به هدف کافی نیست، ممکن است در